

دوست بازیافته

فرد اولمن

مترجم

مهدی سبحانی



نسترمای

تهران

۱۳۹۸

مقدمه

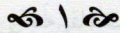
چند سال پیش، هنگامی که برای نخستین بار دوست بازیافته را می خواندم، در نامه‌ای به فرد اولمن (که در آن زمان او را به عنوان یک نقاش می شناختم) نوشتم که کتاب او را یک شاهکار کوچک می دانم، و این عنوانی است که شاید به توضیح مختصری نیاز داشته باشد. کتاب را از آن نظر «شاهکار کوچک» خوانده بودم که حجم اندکی داشت و این احساس را به دست می داد که علی رغم موضوعش، که یکی از دردناک ترین فاجعه‌های تاریخ بشر است، بالحنی آرام و سرشار از دلنگی نوشته شده است.

این کتاب، از نظر حجم، نه رمان است و نه نوول؛ بلکه قصه‌ای است. تفصیل و گسترده‌گی رمان را ندارد اما نوول هم نیست؛ زیرا نوول معمولاً گوشه یا مقطعی از زندگی را می نمایاند، حال آن که قصه از آن کامل تر و نوعی رمان بسیار کوچک است. فرد اولمن در نوشتن چنین رمان کوچکی بسیار موفق بوده است؛ شاید از این رو که مانند همه‌ی نقاشان خوب می داند چگونه جزئیات تصویری را که می خواهد بکشد در چارچوب محدود بوم جا دهد، حال آن که نویسندگان، متأسفانه، برای نوشتن تا بخواهند کاغذ در اختیار دارند.

موفقیت دیگر او در این است که توانسته است قصه‌ی خود را به زبانی آهنگین بازگو کند که در عین حال هم سبک و غنایی و هم ژرف و نافذ است. هانس شوارتس، قهرمان کتاب، می‌گوید: «زخمی که بر دل دارم هنوز تازه است، و هر بار که به یاد آلمان می‌افتم گویی بر آن نمک می‌پاشند.» با این همه، خاطرات گذشته‌اش آمیخته است با آرزوی دیدار دوباره‌ی زادگاهش و «تپه‌های لاجوردی منطقه‌ی شوآب که پوشیده از باغ‌ها و تاکستان‌ها بود و بر جای جای آن‌ها کاخ‌هایی جلوه می‌فروختند» یا «جنگل سیاه که از درختان تیره‌اش بوی قارچ و عطر اشک‌عنبری سقز در هوا پراکنده بود و جویبارهایی پر از ماهی قزل‌آلا در لابه‌لای آن ترنم داشت که در کناره‌های آن‌ها کارگاه‌های چوب‌بری بر پا بود.» هانس شوارتس را از آلمان رانده‌اند، پدر و مادرش سرانجام از فرط سرگشتگی خود را می‌کشند، با این همه آنچه از این قصه در خاطر می‌ماند عطر تاکستان‌ها و دهکده‌های کناره‌ی رود نکار و راین است. در این کتاب از خشم و خروش و واکنش اثری نیست؛ چنان است که گویی مونتسارت «غروب خدایان» و اگنر را بازنویسی کرده است.

دوباره‌ی دورانی که جسدهای آدمیان را ذوب می‌کردند تا از آن‌ها برای پاکیزگی نژاد برتر صابون بسازند، صدها کتاب بزرگ و قطور نوشته شده است. اما یقین دارم که این کتاب کوچک برای همیشه جایی را در کتابخانه‌ها از آن خود خواهد کرد.

آرتور کوستلر
لندن، ژوئن ۱۹۷۶



فروری ۱۹۳۲ به زندگی من پا گذاشت و دیگر هرگز از آن جدا نشد. بیش از یک‌چهارم قرن، بیش از نه هزار روز دردناک و از هم‌گیخته از آن هنگام گذشته است؛ روزهایی که رنج درونی یا کاری امید آن‌ها را هر چه تهی‌تر می‌کرد؛ سال‌ها و روزهایی که برخی از آن‌ها بوج‌تر از برگ‌های پوسیده‌ی درختی خشک بود.

روز و ساعتی را به یاد می‌آورم که برای نخستین بار چشمم به بیری افتاد که از آن پس مایه‌ی بزرگ‌ترین شادمانی و نیز بزرگ‌ترین سرگستگی من شد. ساعت سه‌ی بعدازظهر روزی تیره و گرفته از زمستان خاص آلمان بود. دو روز از شانزدهمین سالگرد تولدم می‌گذشت. در دبیرستان کارل آکساندر^۱ اشتوتگارت^۲ بودم که معروف‌ترین دبیرستان منطقه‌ی وورتمبرگ^۳ بود و تاریخ‌نگاری آن به سال ۱۵۲۱ می‌رسید؛ یعنی سالی که مارتین لوتر با شارل پنجم، سرور «امپراتوری مقدس» و شاه اسپانیا، رو در رو شد.